



پیغام عشق

قسمت دویست و چهل و سوم





آقای حسام از مازندران



غزل ۱۶۹۹ دیوان شمس مولانا

در خلوت است عشقی زین شرح شرحه شرحه
گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

اتحاد ما با خدا در گرو شرح و گشایش مرکز است؛ وقتی که ما همانیدگی‌ها را دانه دانه بیندازیم؛ اگر ما می‌خواهیم که با زندگی یکی شویم و عاشق واقعی هستیم باید خانه دل را از غیر او خلوت کنیم. دل زندگی از شوق آگاهی و طلب و تسلیم ما پاره پاره است و در انتظار بازگشت دوباره ما به سوی خویش است. زندگی از ما مشتاق‌تر به وحدت دوباره با ما است؛ وحدتی که از قبل حاصل است اما به دنبال شناسایی هوشیارانه آن در ماست.

دفتر پنجم مثنوی مولانا، ابیات ۱۰۶۷ و ۱۰۷۱:

که درون سینه شرح دادیم
شرح اندر سینهات بنهادیم

که آلم نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیه ساز؟

ما از ابتدا گشاده دل و فضاگشا بوده‌ایم؛ حقیقت سوره انشراح تعریف ماست که زندگی سینه ما را گشاده است و بسیاری از موانع دشوار را در جسم و ذهن انسان از جلوی پای ما برداشته است؛ پس سزاوار نیست که ما انبساط و ثباتی که درون ما با ماست از چیزها و وضعیت‌ها گدایی کنیم.

قرآن کریم، سوره انشراح، آیه ۱ تا ۳

آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟
و بارِ گرانت را از پشتت برداشتیم؟
باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟

وَر زَانِكِه دَرِ گُمَانِي، نَقْشِ گُمَانِ زِ مَن دَان
 زَان نَقْشِ مَنكَرَان رَا دَر قَعْرِ مِي كَشَانَم

وَر زَانِكِه دَرِ يَقِينِي، دَامِ يَقِينِ زِ مَن بِيِن
 زَان دَامِ مُقْبَلَان رَا اَز كُفْرِ مِي رِهَانَم

ما در من ذهنی به شک و تردید افتاده ایم که آیا باید با تقلید از الگوهای جمع به دنبال خوشی‌های گذرا برویم و یا با عدم نگره داشتن مرکز به بی‌نهایت زندگی زنده شویم؟ اگر واقعاً تعلیمات مولانا در ما تأثیر داشته است در آن صورت دیگر باید برای درد پرهیز و ریاضت صبر آماده شویم و عاشقانه آنها را به جان بخریم و شروع به عمل کردن به توصیه‌های این بزرگوار کنیم.

قرآن کریم، سوره تین

سوگند به انجیر و زیتون،

سوگند به طور مبارک،

سوگند به این شهر ایمن،

که ما آدمی را در نیگوترین اعتدالی بیافریدیم.

آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم.

مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌پایان دارند.

پس چیست که با این حال تو را به تکذیب قیامت وامی‌دارد؟

آیا خداوند داورترین داوران نیست؟

خداوند با این امکانات بی نظیر حجت را بر ما تمام کرده است؛ او ما را در نیکوترین ساختار آفریده است و اختیار و قدرت انتخاب بخشیده است. انتخاب با ماست با شک و تردید و تقلید به پست‌ترین جایگاه که ماندن طولانی در من ذهنی ست تنزل کنیم و یا با خالی کردن مرکز و انداختن پروانه‌وار همانیدگی‌ها از هوشیاری پراکنده و به تفرقه افتاده به فضای بی‌نهایت و حقیقت ابدی خویش ایمان بیاوریم و با زندگی و همه انسانها به وحدت برسیم تا از تاریکی و انکار به یقین و ثبات برسیم و در شهر امن و آباد این لحظه ساکن شویم و از شادی و برکات بی پایان و ناگسسته زندگی برخوردار شویم. پس خداوند آگاه‌ترین و عادل‌ترین داوران است که این لحظه را مطابق با شایستگی ما و فکرها و اعمال ما می‌نویسد بلکه بیشتر از شایستگی و استحقاق ما که رحمتش بر غضبش پیشی گرفته است.

-ارادتمند شما، حسام مازندران-



خانم سرور از شیراز



رفتن آن شیخ در خانه امیری بهر کدیه، روزی چهار بار به زنبیل به اشارت غیب، و عتاب کردن امیر، او را بدان وقاحت و عذر گفتن او، امیر را.

🌸 شیخ روزی چار کُرت چون فقیر
بهر کُدیه رفت در قصرِ امیر

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۴۹—

شیخ پیوسته در امر خداوند بود و فرمان می برد و به گدایی به در خانه امیر رسید.

🌸 در کفش زنبیل و شی لله زنان
خالق جان می بجوید تایی نان

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۰ –

شیخ زنبیلی در دست داشت و فریاد می زد، در راه خدا چیزی بدهید! گدایی، در اینجا می تواند، کندن کامل حتی ذره ای همانیدگی و رهایی از چسبندگی دنیایی، به امید دیدار در راه خداوند باشد.

🌸 نعل های باز گونه ست ای پسر
عقل کلی را کند هم خیره سر

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۱ –

این گونه موارد (گدایی شیخ) را هر انسانی که دارای عقل و هوشیاری جسمی باشد، نمی فهمد. کار انسانی که قصد بیداری از خواب ذهن دارد، در نظر دیگر من های ذهن عجیب است و در باورشان نمی گنجد که چرا باید از بند همانیدگی ها رهید، چرا که همانیدگی ها را با اصل زندگی اشتباه گرفته اند.

🌸 چون امیرش دید گفتش: ای وقیح
گویمت چیزی منه نامم شحیح

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۲—

امیر با دیدن شیخ، او را بی شرم خطاب کرد و گفت مرا تنگ نظر مپندار! حرف زدن انسانی که از پایگاه ذهن می گوید، این گونه است که نه می تواند، دشمنی و زهر خود را، پنهان کند و نه، جرأت این کار را دارد که دست کم در دشمنی خود، راستین باشد و نگران متزلزل شدن جایگاهش در نزد دیگر من های ذهنی است و خط فکری دیگران را نیز، مشخص می کند که درباره اش، چگونه بیندیشند و حتی در این زمینه نیز از کنترل او خارج نشوند.


این چه سغری و چه روی است و چه کار 
که به روزی اندر آیی چار بار

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۳ –

امیر به شیخ می گوید: چرا این قدر پوست کلفت و پررو هستی و در امر گدایی سماجت داری؟! امیر از آینه دل
زنگار گرفته سخن می گوید و آنچه در درون دارد به بیرون می ترواد.

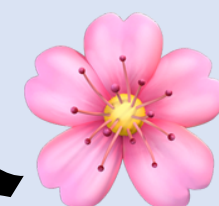
از کوزه همان برون تراود که در اوست

– شیخ بهایی، رباعی ۱۹ –

کیست اینجا شیخ اندر بند تو 
من ندیدم نرگدا مانند تو


-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۴-

امیر گفت: ای شیخ! هیچ کس در این جا توجهی به تو ندارد و تا به حال گدایی سمج چون تو در تمام عمرم ندیده ام. انسان من ذهنی جز خود و همانیدگی هایش، چیز دیگری را نمی بیند. امیر هم، با دیدن گدایی فرد، در واقع درون مملو از نقطه چین خود را باز می بیند.

حرمت و آب گدایان برده ای 
این چه عباسی زشت آورده ای؟


-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۵-

کار را از حد گذرانده ای و آبروی گدایان را برده ای!

غاشیه بر دوش تو عباس دبس 
هیچ ملحد را مباد این نفس نحس

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۶-

امیر به گدا می گوید: عباس دبس چاکر توست در گدایی، اینقدر که در این کار پی گیر و متعهدی! خداوند هیچ کافری را نصیب گدایی چون تو مکناد!

گفت امیرا بنده فرمانم، خموش 
ز آتشم آگه نه ای، چندین مجوش


-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۷-

شیخ گفت: ای امیر تو از سر و درون من آگاه نیستی پس خاموش باش و بیهوده مرا قضاوت مکن!

بهر نان در خویش حرصی دیدمی 
اشکم نان خواره را بدریدمی

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۸ -

اگر از بهر تعلق و همانیدگی در این کار باشم، سر آن همانیدگی را با گشودن فضا، پرهیز و تسلیم می برم و در
رضا و شکر به سر می برم.

هفت سال از سوز عشق جسم پز 
در بیابان خورده ام من برگ رز

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۹ -

با کشیدن درد هوشیارانه، با پرهیز، صبر و مستمر و مداوم در این کار بودن تعهد خود را به مرکز عدم
نگه داشته ام و از حداقل چیزهای دنیا بهره گرفته ام و در پرهیز بوده ام، مبادا که در دامشان بیفتم!

🌸 تا ز برگ خشک و تازه خوردنم
سبز گشته بود این رنگ تنم

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۰ -

در اثر این پرهیز، هوشیاری جسمی من به هوشیاری حضور تبدیل شده و از فرم رسته و بی فرم شده بودم.


🌸 تا تو باشی در حجاب بوالبشر
سرسری در عاشقان کمتر نگر


- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۱ -


تا زمانی که در حجاب جسم و تعلقات آن هستی، در مورد بزرگان و راه و روش آن ها، هیچ مگوی و زبان ببند! اشاره به خاصیت سکوت و کم گویی حتی در حالتی که هنوز در ذهن هستیم. می توانیم از سکوت ظاهری نیز بهره مند شویم هر چند معنای سکوت، بسیار عمیق تر از این است اما رعایت آن در همان قالب ذهن نیز فواید بیشماری دارد.

کم گوی و گزیده گوی چون در

-نظامی، خمسه، لیلی و مجنون-

زیرکان که موی ها بشکافتند 
علم هیأت را به جان دریافتند

علم نارنجات و سحر و فلسفه 
گر چه شناسند حق المعرفه


لیک کوشیدند، تا امکان خود 
برگذشتند از همه اقران خود

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۲ الی ۲۷۶۴-

انسان هایی که کوشیدند تا در دانش دستی داشته باشند و به فراگیری علوم ظاهری پرداختند، گرچه از معاصران خود در عقل جزوی ذهن بر گذشتند و سرآمد شدند، اما به معرفت حقیقی و دانش الهی دست نیافتند، چرا که محرم این هوش، جز بیهوشی از عقل دنیایی نیست.

بشوی اوراق اگر هم درس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد

حافظ، غزل ۱۶۲

عشق، غیرت کرد و زیشان درکشید 
شد چنین خورشید زیشان ناپدید

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۵-

خداوند نیز چهره خود را از هر آنکس که با دیده ذهن می بیند، می پوشاند و اجازه ورود به ساحت مقدس و پاک خود را با انبوهی از همانیدگی ها نمی دهد، چرا که دویی در میان نمی گنجد.

🌸 نور چشمی کو به روز استاره دید
آفتابی چون ازو رو در کشید

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۶ -

انسان به خواب رفته در ذهن، که از نظر خود بسیار دانشمند و همه چیز دان است و تمام امور را با عقل جزوی و ناقص خود پیش می برد و پیوسته در حال محاسبات ذهنی است و نظم چیده شده پارکش، انگشت حیرت به دهان دیگر من های ذهن کشانده، ناگهان در یک امر جزیی، به قدرت و فرمان خداوند چنان درمانده می شود که در باور خودش نیز نمی گنجد که چگونه در این کار بدین سادگی، راه را اشتباه رفته و باز هم، همه چیز را به خود نسبت می دهد و از قضا و کن فکان خداوند غافل است.

عکس این قضیه نیز، صادق است و آن دوستان زنده شده به خداوند در برنامه ارزشمند گنج حضور هستند، که با ابتدایی ترین سواد، عالی ترین مطالب عرفانی را به گونه ای که در باور هیچ عقل ذهنی نمی گنجد، بیان می کنند و در این راه نه تنها چیزی کم از اساتید ندارند، که باید در مکتبشان آموخت و یاد گرفت چرا که دانششان از مرکز عدم می جوشد و جاری می شود.

🌸 زین گذر کن، پند من بپذیر، هین
عاشقان را تو به چشم عشق بین

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۷ –

به هوش باش و بدان که برای دیدن روی حقیقی انسان های زنده به حضور، باید از آن جنس شد. پس تا آن
زمان، با ذهن قضاوت نکن و تا بدان مرحله بررسی سکوت کن و خاموش باش!

🌸 وقت نازک باشد و، جان در رصد
با تو نتوان گفت آن دم عذر خود

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۸ –

انسان زنده به حضور ابن الوقت است و هر وقتی فرصتی است برای تقرب بیشتر. پس برای اثبات خود و
توضیح راه و رسم خود، حرفی ندارد و غرق دریای وحدت و یکتایی است. یکی از مشخصات انسان های زنده به
حضور این است که از هر نوع بحث و مجادله کردن می پرهیزند و در سکوت هستند.

🌸 فهم کن موقوف آن گفته مباش
سینه های عاشقان را کم خراش

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۹ -

حال عارفان را از احوالات آنان، که هیچ شباهتی به حال من های ذهنی ندارد، دریاب و با قضاوت و سخنان یاوه
خود خاطرشان را میازار!

آزرده شدن خاطر بزرگان نه بدین خاطر که کسی قدر و منزلت روحانی آنان را در نمی یابد، که از دیده شدن با
چشم ذهن و هر آنچه از آن پایگاه برمی خیزد است، می باشد.

نه گمانی برده یی تو زین نشاط 
حزم را مگذار، می کن احتیاط

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۰—

ای امیر و ای انسان به خواب رفته در ذهن، تو هیچ درکی از حال و سرور و وجد زنده شدگان به حقیقت نداری،
پس احتیاط کن و دهان بر بند و هیچ مگو که سکوت، در زمانی که از کنه حقیقتی آگاه نیستی، نشان حزم و دور
اندیشی توست.

🌸 واجبست و جایزست و مستحیل
این وسط را گیر در حزم، ای دخیل

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۱-

ای امیر، در دنیا، امور بر سه گونه واجب، جایز و محال می باشد و حال که به حقیقت واقف نیستی و آن را کامل درک نکرده ای، آن را کامل نیز رد مکن و حد وسط را بگیر که نشان حزم است. انسانی که هنوز در خواب ذهن است و حتی قصد بیداری هم ندارد، نیز با عقل جزوی خود در بعضی امور اعتدال و جانب میانه را رعایت می کند. مثلاً می داند که بیش از حد نخورد و بیش از حد تنش را در راحتی نگاه ندارد و ورزش کند.

-با احترام سرور از شیراز-



خانم فائزه از کرج



یا رب

همه ی ما انسان ها از هوشیاری حضور برخوردار هستیم، که این هوشیاری در طول زمان زندگی چندین ساله ما، رویش را غبار گرفته و ما از ذات اصلی و جنس بی نهایت و ابدیتمان غافل شده ایم. این غبارها از جنس های مختلفی هستند که ما خود آنها را انتخاب کرده ایم و در مرکزمان چیده ایم؛ غبارهایی از جنس: درد، باور، حرص، حسادت، تنفر، انتقام و تمام هیجانات منفی هستند که روی ذات اصلی ما یعنی هوشیاری حضور را پوشانده اند؛ تا به زمانی که همه این غبارها در مرکز ما هستند ما دیدمان را از آن ها می گیریم و همینطور عقلمان را و هدایت مرکزمان به دست آنان است، همینطور قدرتمان هم از این چیزهای آفل می آید (قدرتی از جنس پوچ)، و اما حس امنیتمان که در اثر کم یا زیاد شدن آنها حسمان تغییر میکند و در اثر از بین رفتن یکی از آن ها ترسی عمیق همه وجودمان را فرا می گیرد؛ اما با پی بردن به ذات و جنس با ارزش وجودمان و شناسایی کردن همانیدگی هایمان و کم کم شروع به تغییر دادن مرکز اودمان، دیگر از کم یا زیاد شدن هیچ همانیدگی ترسی به سراغمان نمی آید، زیرا دانسته ایم ما از جنس غبار های این جهان نیستیم و ما از آنها زندگی نمی خواهیم، خود ما زندگی هستیم.

از هر لحظه ای که تصمیم بگیریم عدم را به مرکزمان بیاوریم و عذرخواهی کنیم و بفهمیم دیگر نباید جسم پرستی کنیم، زندگی شروع میکند به جذب کردن ما؛ در صورت باز کردن مرکزمان عدم به آنجا می آید و ما با خدا یکی میشویم. آن وقت دیگر به هیچ چیزی احتیاجی نداریم، آنجاست که او چشم و عقل ما می شود. هر یک از این غبارها که حس هویت به آنها تزریق کرده ایم، با کندن هویتمان از آنها، شناسایی تک تک آنها و لا کردنشان، هویتمان از آنها کنده می شود و عنایت و جذب خدا به کار می افتد؛ حال که مرکزمان عدم شد تنها چیزی که جنس ما جذب میکند عدم است، و اینکه عنایت پرودگار هر لحظه شامل ما میشد و ما به آن توجهی نداشتیم چون سرگرم عنایت غبارهای آلوده درونمان که از چیزهای آفل جهان سرچشمه می گیرد بودیم. زندگی هر لحظه این عنایت و جذب را نصیبمان میکند و اگر پذیرای آن باشیم، آن چیزی که در ما از جنس خداست باز می شود و بی نهایت می شود. این غبارهای آلوده جلوی چشم هوشیاری ما را گرفته بودند و ما را از پرچم کمک خدا غافل کرده بودند. خداوند هر لحظه پرچم کمکش را به سوی ما نشانه میگرفت اما ما بی توجه به آن بودیم.

برای دوباره یکی شدن با ذات اصلی خویش باید از مرکز آلوده مان شروع کنیم. غبارها را شناسایی کنیم، عدم را به مرکز بیاوریم تا زندگی با کن فکان خود همه غبارهای درونمان را پاک کند و ما را با خود یکی کند. درست مانند روشن کردن یک مشعل در دل تاریکی و ترس یک کوه، که نور و گرمای آن مشعل وجودت را گرم میکند؛ ما هم باید مشعل درونمان را به کمک راهنمایی های بزرگان روشن کنیم و روشن نگه داریم تا تابش نور آن دربرگیرنده اطرافیانمان هم باشد و از آن گرمای عشق وجودمان به همه انسان ها پخش کنیم، تا مانند آفریدگار خودمان سبک روح بشویم. اگر همه این غبارهای سنگین وجودمان را رها کنیم و ارزش واقعی خود را پیدا کنیم از این سنگینی رها میشویم و مانند اصل خود سبک روح و سرزنده میشویم؛ فقط کافیست از درون به او تبدیل بشویم و تسلیم واقعی او باشیم و هر لحظه صبر و شکر داشته باشیم، تا یاسین (ای انسان) در ما زنده شود.

ای سنجق نصرالله، وی مشعل یاسین
یا رب چه سبک روحی، بر چشم و سرم بنشین

دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۸۶۳

فائزه ۲۲ساله از کرج





خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد گرانقدر و همراهان و همکاران عزیز گنج حضور
برداشتی از سه بیت اول غزل ۱۶۸۶

برنامه ۸۵۶

گفتم که عهد بستم، وز عهد بد برستم 
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم 

—مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶—

پس از آشنایی با گنج حضور و گوش کردن به این برنامه با خودم عهد بستم که از گفتگوهای ذهنی و رفتن به
زمان روانشناختی (گذشته و آینده) رها می شوم و از تسلسل افکار توهمی در ذهنم که متأسفانه با مقاومت و
قضاوت همراه هست رها می شوم، دست از مقایسه کردن و توقع داشتن بر می دارم. غافل از اینکه قبل از عهد
بستن با من ذهنی باید روی خود کار کنم و با فضاگشایی و صبر لحظه به لحظه در اطراف هر فکر و اتفاق و یا
هر وضعیتی که دارم فضا را باز کرده و تسلیم زندگی شوم.


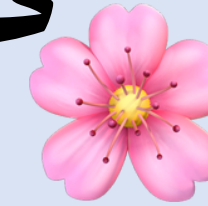
مولانای عزیز با این بیت به من فهماند تا زمانیکه با مرکز همانیده و هشیاری جسمی عهد می بندم این کار عملی نمی شود و خدا هر لحظه عهد من را می شکند تا دریابم که عهد بستن فقط از فضای گشوده شده و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها امکان پذیر است، تا به تدریج و لحظه به لحظه بدون ملامت، سرزنش و مقایسه خود با دیگران عدم را به مرکزم بیاورم. از جمله همانیدگی‌هایی که مانند موش حضور ما را میدزدند؛ پندار کمال و تعهد کامل به مرکز عدم می باشد. از آنجائیکه در این راه افتان و خیزان زیادی داریم پس قطعاً اشتباه می کنیم و به کشت دوم رو می‌آوریم و از فضای عدم دور می شویم.

در این حالت بدون ناامیدی و پذیرش وضعیت خود و ایمان به اینکه خداوند قوه و پتانسیل فضاگشایی را در درون همه انسانها قرار داده و هر لحظه در کار جدیدی می باشد و کار هیچ کس از حیثه مشیت خدا خارج نیست، با فضاگشایی، خدا در رحمت و بخشایش خود را به روی ما باز می کند و ما بدون مقاومت اجازه می دهیم که خدا از طریق ما عمل کند.

با وی چو شهد و شیرم هم دامنش بگیرم 
اما چگونه گیرم چون من شکسته دستم 

-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶-

با وجودیکه اصل و ذات اصلی من از جنس خداست و اگر فضا را باز کنم رابطه من و خدا مانند شیر و عسل می باشد اما برای تبدیل شدن باید دامن او را بگیرم، ولی دستی دارم که در اختیار من ذهنی است و از نظر زندگی شکسته و ناتوان است. یعنی هشیاری جسمی دارم که با مقاومت و قضاوت و عینک همانیدگی ها کار می کند و مجهز به ابزارهای من ذهنی و عقل جزوی و محدود اندیش او می باشد.

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی 
اکنون بلند کردم کز جور کرد پستم 

-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶-

اگر بخواهیم در رحمت و بخشایش خدا به رویمان باز شود باید دامن او را بگیریم، پس باید دست من ذهنی را بشکنیم چون تا وقتی که دست من ذهنی بلند است از طریق عدم نمی بینیم و به خود ستم می کنیم و مانع اجرای عدل خدا می شویم. عدل خدا این است که ما شاهزاده هستیم و مستحق شادی بی سبب و مرکزی خالی از همانیدگی های آفل می باشیم.

بسیار سپاسگزارم از زحمات بی دریغ شما استاد گرانقدر که راه زندگی کردن را به ما می آموزید و سخاوتمندانه آنچه را که از فضای عدم دریافت کردید، در اختیار ما قرار می دهید. سپاسگزار همکاران عزیز گنج حضور هستیم. تشکر از دوستانی که با رعایت کردن قانون جبران (مادی و معنوی) امکان ادامه این برنامه انسان ساز را فراهم می کنند.

با احترام،

ارادتمند شما: رضوان از تهران



خانم پریسا از کانادا



صبر و قانون تدریج

آدمی را اندک اندک آن همام
تا چهل سالش کند مرد تمام

گرچه قادر بود کاندرا یک نفس
از عدم پران کند پنجاه کس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۰۲ تا ۳۵۰۳

یکی از قوانین هستی برای زنده کردن ما به خدا، قانون صبر و تدریج است. درست است که خداوند قادر است به لحظه ای با دم گن فکان خود، تعداد زیادی از انسانها را به خدا زنده کند، اما خواست و مشیت الهی بر این بوده است که زنده شدن در انسان به صورت تدریجی اتفاق بیفتد، و این قانون تدریج هم در تک تک انسانها به صورت فردی و هم در مجموعه هشیاری تمام انسانها به صورت جمعی صادق است.

البته زمان زنده شدن برای هر انسانی مختص اوست. برای یک نفر ممکن است در سن ده سالگی باشد و برای دیگری در سن چهل سالگی. پس ما نباید در ذهن خود را با دیگران مقایسه کنیم و یا برای زنده شدن شتاب کنیم، چرا که تعجیل و شتاب مکر شیطان است تا ما را بیشتر در ذهن نگه دارد. در مقابل صبر و احتساب یعنی فضاگشایی و آوردن عدم به درون لطف و رحمت خداست که ما را زنده میکند.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان ست صبر و احتساب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

با احترام
پریسا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

